

صد سال تنهایی

گابریل گارسیا مارکز
کاوه میرعباسی

خیلی سال بعد، جلوی جوخه آتش، سرهنگ آنورلیانو بوئندیا بی اختیار بعد از ظهر دوری را به یاد آورد که پدرش او را برد تا یخ را بشناسد. آن وقت ها، ماکوندو روستایی بود با بیست تا خانه کاهگلی بنا شده بر کرانه رودی که آب زلالش بر بستری جاری می شد از سنگ های صاف و سفید و به درستی تخم های ماقبل تاریخی. دنیا آن قدر جدید بود که خیلی چیزها هنوز اسم نداشتند، و برای اشاره به آنها باید با انگشت نشانشان می دادند. هر سال، حوالی ماه مارس، خانواده ای از کولی های شندرپندرپوش خیمه شان را نزدیک روستا برپا می کردند، و با هیاهوی بلند نایچه و دهل از تازه ترین اختراع ها خبر می دادند. اول از همه، آهن ربا آوردند. کولی تومندی، باریش انبوه و دست هایی مثل پنجه پرستو، که خود را ملکیداس معرفی کرد، آنچه را مدعی بود هشتمین شگفتی کیمیاگران دانای مقدونیه است، به شکلی مهیب به نمایش گذاشت. در حالی که دوتا شمش فلزی را خرکش کنان دنبال می کشید، خانه به خانه رفت، و همه به هراس افتادند وقتی دیدند چطور قابلمه ها، ماهیتابه ها، انبرک ها و منقل ها سر جای شان بند نمی شوند، الوارها، در اثر بی قراری میخ ها و پیچ هایی که سعی می کردند از جا درآیند، غرغرشان بلند شده، و حتی اشیائی که از مدت ها قبل گمشده

بودند در محل‌هایی پیدا می‌شوند که بیشتر از همه آنجا جست‌وجویشان کرده بودند، و با ناآرامی آشفته از پی آهن‌های جادویی ملکیداس می‌روند. مرد کولی با لهجه غلیظ اعلام کرد: "چیزها زندگی خاص خودشان را دارند. قضیه این است که چطور جان‌شان را بیدار کنیم". خوسه آرکادیو بوئندیا، که تخیل مهارناپذیرش همیشه چندین و چند قدم از خلاقیت طبیعت، و حتی از سحر و جادو و معجزه هم، جلوتر بود، به فکرش رسید که می‌شود از این اختراع بی‌فایده برای استخراج طلا از دل خاک استفاده کرد. ملکیداس، که آدم شریفی بود، بهش هشدار داد: "به این درد نمی‌خورد". اما خوسه آرکادیو بوئندیا در آن ایام به صداقت کولی‌ها باور نداشت، برای همین هم قاطر و چند رأس از بزهایش را با آن دو شمش مغناطیسی شده تاخت زد. زنش، اورسولا ایگوآران، که روی آن احشام حساب می‌کرد تا شاید دارایی ناچیز و درآمدِ رو به کاهش خانواده را رونق ببخشد، موفق نشد منصرفش کند. شوهرش در جواب گفت: "به زودی به قدری طلا به چنگ می‌آوریم که بتوانیم کف منزل‌مان را با آن فرش کنیم و تازه باز هم زیاد بیاید". چندین ماه بی‌دریغ تلاش کرد تا ثابت کند پیش‌بینی‌هایش درست بوده‌اند. در حالی که دو شمش آهنی را خرکش کنان دنبالش می‌کشید و به صدای بلند وردی را می‌خواند که ملکیداس یادش داده بود، و جب به جب آن ناحیه را کاوید، حتی کف رودخانه را. فقط توانست زرهی متعلق به قرن پانزدهم را از خاک بیرون بکشد که لایه‌ای از زنگار تمام قطعاتش را به هم جوش داده بود، و در دلش طنین توخالی کدویی بی‌اندازه گنده می‌پیچید که پر از سنگ باشد. وقتی خوسه آرکادیو بوئندیا و چهار مرد جزو هیئت اکتشافی‌اش موفق شدند قسمت‌های مختلف زره را از هم جدا کنند، درونش اسکلتی جزغاله شده پیدا کردند که داخل مدال مسی آویخته به گردنش طره‌ای موی زنانه بود. ماه مارس کولی‌ها برگشتند. این دفعه یک تلسکوپ همراه‌شان آورده بودند و ذره‌بینی به اندازه طبل، که به عنوان آخرین کشف یهودی‌های آمستردام به نمایش گذاشتند. زنی کولی را آن سر روستا نشاندهند و تلسکوپ را جلوی خیمه جا دادند. مردم با پرداخت پنج رنال روی تلسکوپ سر

خم می‌کردند و زن کولی را در چند قدمی‌شان می‌دیدند. ملکیداس اعلام کرد: "علم فاصله‌ها را از میان برداشته. به همین زودی‌ها، آدم می‌تواند هر اتفاقی را که در دنیا می‌افتد تماشا کند، بی‌آنکه از منزل بیرون بیاید". در نیمروزی سوزان با ذره‌بین گول‌پیکر دست به آزمایشی حیرت‌انگیز زدند: تلی علف خشک را وسط خیابان انباشتند و با متمرکز کردن اشعه خورشید آن را به آتش کشیدند. خوسه آرکادیو بوئندیا، که هنوز اندوهش از ناکامی قبلی و شکست طرح آهن‌رها تسکین پیدا نکرده بود، به فکر افتاد از آن اختراع تازه برای ساختن سلاحی جنکی استفاده کند. ملکیداس باز سعی کرد منصرفش کند. ولی دست آخر پذیرفت، در عوض ذره‌بین، آن دو شمش مغناطیسی شده را به اضافه سه سکه استعماری بگیرد. اورسولا از شدت غصه چه اشک‌ها که نریخت. آن پول جزو سکه‌های طلایی بود که پدرش با یک عمر قناعت در صندوقچه‌ای اندوخته بود، و او برای روز مبادا و در انتظار موقعیتی مناسب برای سرمایه‌گذاری زیر تختخواب چالش کرده بود. خوسه آرکادیو بوئندیا حتی زحمت این را به خود نداد که همسر غصه‌دارش را تسلا بدهد، چون با ایثاری عالمانه و بی‌پروا از به خطر انداختن جان‌ش خود را در بست و وقف آزمایش‌های تاکتیکی‌اش کرده بود. برای آنکه اثرات ذره‌بین را بر نیروهای دشمن نشان بدهد، داوطلبانه در معرض اشعه‌های متمرکز خورشید ایستاد و دچار سوختگی‌هایی شدید شد که مداوای‌شان زمانی دراز طول کشید و زخم معده‌ای مزمن هم برایش یادگار گذاشتند. در برابر اعتراض‌های زنش، که از این اختراع خطر خیز حساسی احساس نگرانی و هراس می‌کرد، کم مانده بود خانه را به آتش بکشد. ساعت‌های طولانی خود را در اتاقش حبس می‌کرد و وقتش را به محاسبه امکانات استراتژیک سلاح نوینش می‌گذراند، تا سرانجام موفق شد جزوه راهنمایی تدوین کند که از نظر وضوح آموزشی حیرت‌انگیز بود و قدرت متقاعدکننده‌اش مقاومت‌ناپذیر. آن را، همراه شهادتنامه‌های متعدد در مورد آزمایش‌هایش و چندین برگ طرح‌های توضیحی، به پیکي سپرد که، قبل از رسیدن به جاده محل گذر قاطرهای چاپارخانه، از بیابان عبور کرد، بین تالاب‌های